

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Iran's M.

آئینه ایران

بهرام رحمانی
۱۰ جون ۲۰۲۴

نبردی بی‌امان برای دنیایی بهتر

(خاطرات فاضل نادری)

کتاب خاطرات رفیق فاضل نادری، به تازگی توسط چاپ و نشر کتاب ارزان، در ۲۲۸ صفحه منتشر شده است. کتابی که از نظر تاریخی، اجتماعی و سیاسی بسیار ارزنده است و خواندن آن، برای ما تجارب تلخ و شیرین سیاسی در دهه‌های آخر حکومت دیکتاتوری پهلوی را یادآوری می‌کند و یا نیروی جوانان را با گذشته تاریخی جامعه خود، آشنا تر می‌سازد.

این کتاب عمدتاً به دوران مبارزه چریکی در دهه‌های آخر حکومت پهلوی اشاره دارد. وی نخست در سازمان مجاهدین خلق ایران و سپس در بخش «م.ل.» (مارکسیست لنینیست) این سازمان عضویت داشته که پس از جدایی از مجاهدین، به سازمان پیکار معروف شد، می‌پردازد.

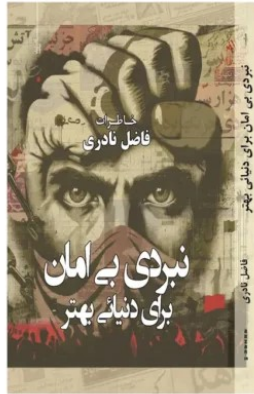
شایان ذکر است که خاطرنویسی ماندگار کردن لحظاتی است که انسان از آن‌ها لذت برده و یا در رنج و اندوه بسیار بوده است. به‌علاوه خاطرنویسی ارزش و جایگاه مهمی برای نیروی جوان دارد که به گذشته تاریخ خود نه صرفاً از قلم تاریخ‌دانان و محققان، بلکه مستقیماً از تجارب پیکارگران نیز بخواند.

برای کشف بیوگرافی و زندگی‌نامه فرد و پژوهش تاریخی، ادبی، فرهنگی و هنری به یادداشت‌ها و خاطراتش و حافظه مراجعه می‌شود، خاطرات، بسیاری از آثار مستند را پوشش می‌دهد و سهم بسیاری در آثار تاریخی، سیاسی، اجتماعی و ادبیات داستانی و نمایشی دارد. کسی که خاطرنویسی می‌کند، عملاً به وقایع بسیار مهمی که در تاریخ گذشته مستقیماً شاهدش بود امروز بازنویسی می‌کند و در اختیار ما می‌گذارد.

خاطرنویسی ارتباط مستقیمی با وضعیت زندگی مردم دارد. خاطرنویسی همانند آموزش تاریخ است و این آموزش باید از زمانی که تالیف و چگونه نوشتن را یاد می‌گیریم، آغاز شود. خاطرنویسی سفارش کردنی هم نیست. جا دارد که از دوران ابتدایی به جایگاه خاطرنویسی و اهمیت تاریخی آن در جامعه، در مدارس توجه شود. خاطرنویسی اتفاق بسیار مهمی است که در بسیاری از کشورهای جهان به‌عنوان یک نوع داستانی و تاریخی و ادبی پذیرفته شده است و برای آن اهمیت قائلند. بسیاری از فیلم‌ها را بر اساس خاطرنویسی ساخته می‌شود و در برنامه‌های پربیننده رسانه این خاطرنویسی‌ها مطرح می‌شوند ولی متأسفانه جایگاه خاطرنویسی در جامعه ما ضعیف است.

خاطره نویسی گذشته‌تان را به شما بازمی‌گرداند؛ مثل عکاسی می‌شوید که دوربینش را در جست‌وجوی رنگ و

سایه‌روشن و ترکیب‌های جذاب همه‌جا با خودش می‌برد. چون دوربین دارید نه فقط خانه‌ها، که نور روی آن‌ها را هم می‌بینید. خاطره‌نویسی باعث می‌شود که شما به این واقعیت پی ببرید که چه قدر از گذشته‌های دور تا به امروز فکرتان صیقل یافته و معایب و محاسن آن را روز میز خود قرار می‌دهید و قضاوت می‌کنید.



در ادامه به فرازهایی از این کتاب خاطرات ارزشمند و تاریخی رفیق عزیزم فاضل نادری اشاره می‌کنم: سال‌های ۱۳۲۰ دوره پرجنب و جوشی در صحنه سیاسی ایران بود و نبض تحولات اجتماعی تند می‌زد. سی سال قبل‌تر از آن، انقلاب مشروطیت برای به کرسی نشاندن پاره‌ای تغییرات اجتماعی رخ داده بود. یکی از اهداف انقلاب مشروطیت این بود که امور کشور بایستی توسط نمایندگان منتخب مردم در مجلس حل و فصل شود و شاه باید از تصمیم‌گیری‌های سیاسی برکنار باشد...

در چنین هنگامه‌ای بود که من در خانواده‌ای سنتی - مذهبی در زنجان به دنیا آمدم... در سال‌های ۱۳۵۰ که دوره قدر قدرتی ساواک بود، اگر کسی وارد فعالیت‌های سیاسی می‌شد، ناگزیر بود مسائل زیادی را برای حفظ امنیت خودش و خانواده‌اش رعایت کند تا به دام نیفتد. ارتباط گرفتن با خانواده به پلیس امنیتی امکان می‌داد که فعال سیاسی را ردیابی و فرد مخفی یا نیمه مخفی را تعقیب و دستگیر کند و از این طریق خانه‌های تیمی و افراد دیگر تشکیلات هم زیر ضربات پلیس قرار بگیرند...

دوران نوجوانی من، در واقع به‌صورت دوران کار در مغازه پدرم سپری شد. یادم نمی‌آید که چه کمبودهایی داشتم زیرا تمام آرزوها و انتظاراتم در همان عرصه‌های محدود و موجود خلاصه می‌شد. روابطم با همسن و سال‌های خودم در خارج از محیط بازار کمتر و کمتر می‌شد. در آن زمان علاوه بر مسئولیت‌های کاری در مغازه پدری، بسیاری از مسئولیت‌های خانوادگی هم به‌طور روتین به من واگذار گردید. در امور اقتصادی و خانوادگی در واقع من جانشین پدرم شده بودم. از این بابت کوچکترین فشاری احساس نمی‌کردم. زیرا مسائل و مشکلات عملی را به مرور یاد گرفته بودم و هر مورد مقتضی را به موقع خود انجام می‌دادم...

دوران نوجوانی من، در واقع به‌صورت دوران کار در مغازه پدرم سپری شد. یادم نمی‌آید که چه کمبودهایی داشتم زیرا تمام آرزوها و انتظاراتم در همان عرصه‌های محدود و موجود خلاصه می‌شد. روابطم با همسن و سال‌های خودم در خارج از محیط بازار کمتر و کمتر می‌شد. در آن زمان علاوه بر مسئولیت‌های کاری در مغازه پدری، بسیاری از مسئولیت‌های خانوادگی هم به‌طور روتین به من واگذار گردید. در امور اقتصادی و خانوادگی در واقع من جانشین پدرم شده بودم. از این بابت کوچکترین فشاری احساس نمی‌کردم. زیرا مسائل و مشکلات عملی را به مرور یاد گرفته بودم و هر مورد مقتضی را به موقع خود انجام می‌دادم...

زمان سربازی رسید. می‌بایست خودم را به حوزه نظام و وظیفه محل که تحت نظارت و سرپرستی ژاندارمری شهر بود معرفی می‌کردم. پذیرفتن این‌که باید به سربازی بروم برایم حقیقتاً سخت بود. البته من تا دوره جوانی‌ام زندگی آرام و راحتی نداشتم که سربازی کردن برایم کاری سخت و دشوار باشد، بلکه نگرش سیاسی و اجتماعی‌ام به‌نحو چشم‌گیری تغییر کرده بود. من به نظام و سیستم دولتی و به مناسبات حاکم بر جامعه به‌شدت معترض بودم و دوست نداشتم به سربازی بروم تا در خدمت چنان نظام و سیستم منحوسی باشم...

با توجه به این‌که پدرم فرسوده‌تر و ناتوان‌تر شده بود و فشار کار بیش‌تر روی من بود، ادامه تحصیل در رشته ریاضی بدون رفتن به مدرسه برایم دشوار بود. مجبور شدم رشته طبیعی را انتخاب کنم. بالاخره پس از کوشش و زحمت فراوان موفق شدم در سال ۱۳۵۲ دیپلم در رشته طبیعی را بگیرم...

اما مطالعه کتاب‌های درسی کلاس پنجم و ششم طبیعی زمینه‌های فکری مرا دگرگون کرد. قرآن و نهج البلاغه و کتاب‌های دینی به من آموخته بودند که خدا کائنات را در ظرف هفت روز خلق کرد. در مورد خلقت انسان هم چنین توضیح داده‌اند که خداوند از گِل مخصوصی فرم و قالب انسان را ساخت و سپس روح در این قالب دمید و به این ترتیب انسان اولیه خلق شد. بعضی از منابع دینی آن‌ها که تاریخ این اتفاق در حدود شیش یا هشت هزار سال قبل بوده است.

در کتاب‌های پنجم و ششم رشته طبیعی سابق، از وجود حیوانات چهار و سه زیستان در صدها هزار و حتی از میلیون‌ها سال قبل صحبت می‌شد که با گذشت زمان منقرض شده‌اند. دانشمندان عمر کهکشان‌ها و منظومه شمسی و کراتی از قبیل خورشید و زمین را در حدود چهار میلیارد سال البته بر اساس آخرین تحقیقات و نظرسنجی‌ها که در هفته دارد کشف شده است و واضح است که تمامی این پدیده‌ها از اجزاء کائنات محسوب می‌شوند. یعنی قبل از این‌که خدا آن‌ها را در حدود هشت هزار سال قبل بسازد وجود داشته‌اند. مطالعه و تعمق و تجزیه و تحلیل در مورد چنین مطالبی هر آدم منطقی و بی‌طرفی را دچار سرگشتگی می‌کند که کدام یک از این اطلاعات درست است.

واقعیت این است که وقتی من در کتاب جانورشناسی و واقعیت‌های علمی مربوط به حیات جانوران و کارکرد اندام‌ها را خواندم، هنوز مذهبی و شیعه بودم. تصور نمی‌کردم که این داده‌های علمی روزی دژهای افکار مذهبی مرا یکی پس از دیگری دگرگون و زندگی مرا تغییر خواهد داد. جالب توجه این است که من علی‌رغم آن دلایل علمی و منطقی که به‌طور جدی در من اثر کرده بودند، همچنان مذهبی بودم. شک ندارم که اگر شخص فی‌المثل آتئیستی در محیط معاشرت من بود، خیلی زودتر در افکار من دگرگونی‌های اساسی پیدا می‌شد.

در همین دوره من به باورهای اعتقادی و مذهبی خودم شک کردم و اطمینانم به آن‌ها از بین رفت. اما از آن‌جا که کنار گذاشتن چنین باورهای کهنه جا افتاده و سنتی برای من کار ساده‌ای نمی‌نمود، به قول معروف روی دو صندلی نشستم و حقیقتاً نمی‌دانم که چرا نتوانستم قاطعانه تصمیم بگیرم که مذهب را کنار بگذارم. ولی این جرقه‌های علمی به هر حال در افکار و اندیشه‌های من زده شده و در ذهنم نشست. به مرور زمان این زمینه فکری در من مدام بارورتر می‌شد که گفته‌ها و تلقینات و تحمیقات اسلامی فریبی بیش نیست و من باید عطای دین و مذهب را به لقایش ببخشم. بعدها متوجه شدم که بریدن از اسلام علیرغم جان سختی‌اش برایم دشوار نبود...

فعالیت‌های انجمن ضد بهائی(حجتیه) در شهرمان سر و صدا راه انداخته بود. سراخ من هم آمدند و من هم عضو این انجمن شدم...

طولی مکشید که به ماهیت حجتیه پی بردم که این گونه کارها پوچ و کوره راهی به نا کجا آباد برای گم گردن و گم گشتن هست. در نتیجه از آن جمع متحجرو غرق در خود فاصله گرفتم...

من در سال‌های ۱۳۳۵ و ۱۳۳۶ (در حدود ۱۲-۱۳ سالگی) کمی تحت تأثیر وقایع بزرگ اجتماعی و سیاسی آن روز

دنیا نظیر جنگ ویتنام و کنگو و جنبش‌های آزادی‌بخش ملی الجزایر و کوبا و مبارزه گروه‌های فلسطینی علیه اسرائیل و همچنین اعتراضات کارگری و دانشجویی که در ایران جریان داشت و جنبش ملی کردها و همین‌طور تتمه اعتراضات جریان‌های نظیر نهضت آزادی قرار گرفتیم. طبعاً من در آن سنین قدرت تجزیه و تحلیل اوضاع سیاسی این کشورها یا به‌طور کلی دنیا را نداشتیم و هرگز به این موضوع فکر نمی‌کردم که مثلاً خواست سیاسی این جریان‌ها چیست یا از چه چیزهایی شکایت دارند، می‌خواهند چه چیزی را تغییر بدهند یا می‌خواهند چه نظامی را روی کار بیاورند... از طرف دیگر تاکتیک‌های اعجاب‌آور چریک‌ها و فنون نظامی استثنایی آن‌ها که نیروهای متجاوز را دسته‌دسته به کام مرگ می‌کشاند، مرا تحت تأثیر قرار می‌داد...

من فعالیت‌های سیاسی ام را به‌طور انفرادی و بی‌سازمان قبل از سال ۱۳۵۰ آغاز کردم. آن موقع تقریباً ۲۵ ساله بودم. فعالیت‌های من در آن زمان کاملاً خود بخودی و بسیار محدود بود. به علت محدودیت شدید در شهرستان محل زندگیم زنجان، صحبت‌ها و فعالیت‌هایم با عده کمی از افراد به صورت محفلی جریان داشت... من و افراد هم‌فکرم تشنه‌ی آگاهی سیاسی و آموختن شیوه‌های مبارزه بودیم، اما در آن ایام هیچ‌گونه رهنمودی برای مبارزه یا نشریه‌ی زیرزمینی از سازمان‌های سیاسی مخالف وجود نداشت...

این فعالیت‌ها تا اوایل سال ۱۳۵۲ ادامه داشت. از آن‌جا که هدفم پیوند با تشکیلات مجاهدین بود، سعی می‌کردم امنیت خودم را حفظ کنم، لو نروم و هنوز هیچ کار قابل‌توجهی نکرده دستگیر نشوم. در آن سال‌ها در شهری کوچک و به‌ویژه محل زندگی من، دستگیر شدن ساده بود، اما بیرون آمدن از زندان عواقب خودش را داشت...

گمان می‌کنم که در اوائل سال ۱۳۵۲ بود که یکی از هم‌شهری‌ها و آشنای قدیمی من به نام **محمد کوچک آقا نمازی** با من تلفنی تماس گرفت. **محمد** در آن زمان از مسئولین بالای سازمان مجاهدین بود و من البته نمی‌دانستم. من از تماس تلفنی او خیلی جا خوردم، چون با وجود تلاش طولانی من حالا فردی از طرف خود سازمان با من تماس گرفته بود! در آن زمان مجاهدین تا کاملاً کسی را نمی‌شناختند و با معیارهای خودشان آن فرد مورد اعتمادشان نبود، به‌طور قطع تماس نمی‌گرفتند. در هر حال **محمد کوچک آقا** که از فعالیت من کم و بیش مطلع شده بود، در صدد جذب من برآمده بود. در جریان آن گفتگوی تلفنی او قرار ملاقاتی با من در تهران گذاشت. من برای دیدار این آشنای قدیمی و ارتباط با سازمان با خوشحالی زاید الوصفی به تهران رفتم.

محمد کوچک آقا که دو سال جوان‌تر از من بود در خانواده‌ی مذهبی و سنتی در زنجان به دنیا آمده و در سال ۱۳۴۷ برای تحصیل در رشته حسابداری وارد مدرسه عالی بازرگانی تهران شده بود. در سال ۱۳۴۸ جذب گروهی شد که بعدها سازمان مجاهدین خلق نام گرفت...

محمد در ۲۸ تیرماه ۱۳۶۲ هنگامی که برای معالجه سرطان از محل زندگی‌اش در کرج عازم بیمارستان بود، دستگیر شد. او هیچ‌گاه به بیمارستان نرسید چون در زندان اوین تحت شکنجه و بازجویی قرار گرفت و تا هفته‌ها بعد کوچک‌ترین اطلاعی از او در دست نبود. **محمد** مقاومتی دلاورانه کرد و ساواک که از موقعیت تشکیلاتی او مطلع بود، تا مدت‌ها او را از دیگر زندانیان دور نگاه می‌داشت. **محمد نمازی**، در ۹ شهریور ۱۳۶۲ تیرباران شد... بعد از برقرار شدن ارتباط با سازمان مجاهدین تا مدتی با خوشحالی وظایفی را که به‌عهده گرفته بودم انجام می‌دادم. هر از چندی به تهران می‌رفتم و اعلامیه‌های سازمان را تحویل می‌گرفتم و بعد در زنجان در خانه‌ها و جاهای مهم پخش می‌کردم...

در جلسات تیمی مجاهدین، اولین نکته مورد بحث، انتقاد و انتقاد از خود بود. به‌عبارت دیگر فرد می‌بایست بازگو می‌کرد که در روزهای گذشته چه کارهایی انجام داده و احياناً به چه چیزهایی تمایل داشته که "به دور از شأن" یک

چریک انقلابی می‌باشد. این انتقاد از خود نمی‌بایست لفظی و فقط برای تکلم و اقرار باشد، بلکه فرد می‌بایست این انتقاد از خود را قلباً بیان می‌کرد و در آینده هم چنین لغزشی را تکرار نمی‌کرد. جالب این است که فرد برای خود حتی تنبیه و جزا پیشنهاد می‌کرد! ...

در نیمه دوم سال ۱۳۵۳ بخش عمده رهبری و مسئولین بالای سازمان چپ شده بودند. لیکن قسمت قابل‌توجهی از بدنه و رده‌های پائین سازمان کماکان مذهبی یا نیمه مذهبی بودند و مسئولین از طریق کار آموزشی روی آن‌ها تلاش می‌کردند آن‌ها را با خودشان همسو کنند...

چندین ماه از گرفتن اولین خانه تیمی ما گذشته بود که حسین یکی از افراد تیم ما دستگیر شد...

من مجبور شدم خانه تیمی‌ای را که با حسین داشتم تخلیه کنم. بنابراین پیداکردن یک اتاق در اولویت کارهای من قرار گرفت. خوشبختانه در حوالی خیابان قزوین یک اتاق تکی در یک خانه پرجمعیت که چند خانوار در آن زندگی می‌کردند، پیدا کردم...

رژیم پهلوی مأموران ساواک را به اسرائیل می‌فرستاد تا در آنجا دوره شکنجه‌گری ببینند و بعد آن‌ها آموخته‌هایشان را در زندان‌های ساواک، روی زندانیان سیاسی امتحان می‌کردند...

هدف سازمان مجاهدین مبارزه با رژیم دیکتاتور و جنایت‌کار پهلوی و ضربه زدن به آن بود...

- در سازمان‌های سیاسی آن موقع بین سال‌های ۱۳۵۳ - ۱۳۵۴، آموزش سیاسی اعضاء عمدتاً شامل مسائل نظامی و کارگری بود. در سازمان مجاهدین که من عضو نسبتاً فعال آن بودم، این آموزش حول نشریه "قیام کارگر" از انتشارات خود سازمان صورت می‌گرفت.

بحث‌های درونی سازمان مجاهدین عبارت بود از مسائل امنیتی در پرتو نشریات امنیتی داخلی، گزارش‌های اعضای سازمان که از زندان‌ها به بیرون می‌آمد و اطلاعیه‌ها. انتقاد و انتقاد از خود، یکی از بحث‌های پایه‌ای در جمع‌ها بود که برای "ساخته شدن و استحکام افراد" مطمح نظر بود. من هرگز به یاد ندارم که در زمینه مسائل دیگری از قبیل استراتژی و تاکتیک و چشم انداز مبارزات ما، نقشه عمل فی‌المثل چند ماهه آتی، تأثیرات مبارزه مسلحانه روی مردم و کارگران، بحثی رخ داده باشد...

در آذر ماه سال ۱۳۵۳ یک نشریه مهم داخلی بنام "پرچم ایدئولوژیک" یا "پرچم" یا "جزوه سبز" (چون جلد این جزوه سبزرنگ بود، جزوه سبز لقب گرفت) تحت عنوان پرچم مبارزه ایدئولوژیک را برافراشته سازیم، در اختیار مسئولین رده بالای تشکیلات گذاشته شد که در واقع مبانی پایه‌ای تغییر خطمشی و نقطه نظرات جدید سازمان را بازگو می‌کرد. این جزوه را **تقی شهرام** نوشته بود و صریحاً مارکسیست شدن اکثر اعضای سازمان را گواهی می‌داد. هرچند هنوز بسیاری از افراد سازمان مواضع مذهبی خود را داشتند ولی محتوای آن جزوه مورد قبول اکثریت مرکزیت و مسئولین بالای سازمان بود...

من چون خوش‌خط بودم، در تکثیر و دست‌نویسی برخی اعلامیه‌ها همکاری می‌کردم... برخی روزها که ناگزیر بودم در خانه بمانم تا اوراق تکثیری را بنویسم، پنهانی به خانه می‌آمدم و در اطاق مخفیانه کارم را می‌کردم...

وقتی که برگه‌های استنسلیل را در آن وضعیت دشوار در اطاق می‌نوشتیم، می‌بایست آن‌ها را به دست رفقای دیگر می‌رساندم تا با ماشین پلی کپی تکثیر می‌کردند...

از اواخر سال ۱۳۵۳ به بعد قسمت اعظم سازمان چپ شده بودند ولی از مطرح کردن علنی آن در سطح جامعه خودداری می‌کردند. در چپ شدن سازمان **تقی شهرام** نقش مهم و تعیین کننده‌ای داشت. متن "بیانیه اعلام مواضع ایدئولوژیک سازمان مجاهدین خلق" عمدتاً به قلم **تقی شهرام** است. اعلام علنی این تغییر مواضع از سال ۱۳۵۴ شروع

شد. آن موقع علاوه بر **تقی شهرام**، **بهرام آرام**، **مجید شریف واقفی** و **وحید افراخته** اعضای کمیته مرکزی مجاهدین بودند.

در اواخر سال ۱۳۵۳ با بحث و گفتگوهای که با مسئول **فتح‌الله (محمد حاج شفیع‌ها)** داشتم از تغییر مواضع ایدئولوژیک سازمان باخبر شدم... بعد از چپ شدن به بخش چپ شده‌های سازمان پیوستم. در آن زمان، مسئول و جمع بالاتر، از این تغییر و تحول ایدئولوژیک من مطلع شدند...

در این دوره من کاملاً مخفی بودم و غیر از رفقای تیم خود هیچ‌گونه تماس و ارتباطی با افراد دیگر مانند خانواده و دوست و آشنا نداشتم. در این خانه تیمی که تحت پوشش کارگاه فعالیت می‌کرد تیم سه نفره ما تحت مسئولیت **جمال شریف‌زاده شیرازی** بود. از این افراد غیر از من، رفیق دیگر **مان تقی پاک‌ایمان** که سابقاً دانشجوی بود که سن اش ۲۲- ۲۳ سال بود. وی تا نیمه دوم سال ۱۳۵۷ کماکان عضو مجاهدین چپ شده بود و پس از تغییر و تحولی که در نیمه دوم سال ۱۳۵۷ در سازمان صورت گرفت و سازمان به سه گروه مجزا تقسیم شد، به گروه نبرد برای آزادی طبقه کارگر و سپس به حزب کمونیست کارگری پیوست...

مجاهدین خلق ایران، نشستی بین مجاهدین و سازمان فدائیان خلق صورت گرفت. شرکت‌کنندگان در این نشست عبارت بودند از رفقا: **حمید اشرف** و **بهروز ارمغانی** از سازمان چریک‌های فدائی و رفقا **تقی شهرام** و **جواد قاندي** از سازمان مجاهدین. در این نشست مسائل و موضوعات گوناگونی مورد بحث قرار گرفت که من نکاتی از مسائل مهم مطروحه را در این‌جا ذکر می‌کنم...

سازمان مجاهدین، از طریق جنبش چریکی ظفار با دولت یمن جنوبی ارتباط برقرار کرده بود و در آن‌جا دفتری هم داشت. پس از تعطیل شدن فعالیت‌های رادیویی در عراق، سازمان مجاهدین برنامه رادیویی‌اش را در یمن جنوبی راه انداخت که سه بار در هفته و هر بار به‌مدت ده دقیقه پخش می‌شد. پخش این برنامه‌ها تا آستانه انقلاب ۱۳۵۷ ادامه داشت. بنابراین، تعطیلی این برنامه رادیویی پایان هرگونه فعالیت رادیویی سازمان مجاهدین در خارج از ایران بود. گردانندگان رادیوی صدای انقلابیون **مرتضی خاموشی**، **حوری بازرگان**، **عباس پاک ایمان** و تعداد دیگری بودند. در همان زمان عده‌ای از افراد جبهه ملی دوم بخش خاورمیانه (که بعداً گروه "اتحاد کمونیستی" و بعد از انقلاب سازمان "وحدت کمونیستی" را تشکیل دادند) به هواداری از سازمان مجاهدین و فداییان در عراق فعالیت می‌کردند...

ما به توانایی امنیتی خود می‌بالیدیم. اما کمی بعد در نیمه دوم سال ۱۳۵۵ ضربات مهلکی بر پیکر سازمان مجاهدین وارد شد و **بهرام آرام**، نفر دوم و مغز متفکر نظامی سازمان در آبان همین سال در تور پلیس گرفتار و کشته شد...

ضربات شدید ساواک بر پیکر سازمان در سال ۱۳۵۵، به همراه توقف فعالیت تشکیلاتی یعنی طرح تز "انحلال موقت تشکیلات" بود که در واقع دوران بسیار دشوار و پر زحمتی برای سازمان بود. در سازمان ما، اکثر اعضاء هرگونه ارتباط با آشنایان خانوادگی و دوستان را قطع کرده بودند تا حداقل ضربه را بخورند. من با وجود یکه هنوز لو نرفته بودم، ارتباط با خانواده ام در زنجان و برادرانم در تهران را قطع کرده بودم...

لازم به یادآوری است، وقتی با **تقی شهرام** در ترکیه بودیم و در مورد سفر ناموفق قلبی که منجر به دستگیری‌مان در مرز سِرو- رضائیه رخ داد، با **تقی** صحبت می‌کردم، وی گفت باید تلاش بکنیم که **جمشید** همسرش را هم بیاورد و باتفاق زندگی کنند. من در آن‌جا متوجه شدم که **جمشید** همسر دارد ولی بنا به دلایلی که هرگز نفهمیدم چرا وی با همسرش زندگی نمی‌کرد. **جمشید** هیچ‌وقت با من صحبتی در این‌مورد نکرده بود. در طول تمام مدتی که با ایشان بودم، هیچ‌وقت دل چرکین و دل نگرانی از تشکیلات نداشتم و به تمام وظایف و تعهداتش صادقانه وفا دار بود. چنین طرز تفکری یک نگرش جا افتاده منبعث از مشی چریکی بود که یک فعال سیاسی ناگزیر از پذیرش آن بود...

در شهر آنکارا **عباس پاک‌ایمان** با نام مستعار **کریم** که از مدت‌ها قبل در آنجا مستقر بود سراغ من آمد و با من تماس گرفت. رفیقی با نام مستعار دایی نیز از فرانسه برای ملاقات با من و بررسی این امکانات و راه‌اندازی این امر به آنجا آمده بود. بعدها دانستم که دایی، رفیق **علیرضا سپاسی آشتیانی** بود که در آن زمان مسئولیت تشکیلاتی کل سازمان (مجاهدین م. ل) در خارج کشور را به عهده داشت (**علیرضا سپاسی آشتیانی** بعدها در مرکزیت سازمان پیکار قرار گرفت و در بهمن ۱۳۶۰ توسط رژیم جمهوری اسلام دستگیر و در اسفند همان سال زیر شکنجه‌های وحشیانه جمهوری اسلامی جنایت‌کار کشته شد)...

بعد از چند روز اقامت در آنکارا، من تنهایی به تهران برگشتم، **جمشید** در آنکارا باقی ماند. به محض رسیدن به تهران، در مسافرخانه‌ای در حوالی باب همایون اطاقی که هشت نفر مسافر داشت یک تخت گرفتم و منتظر تماس شدم. من شماره تلفن مسافرخانه را به رفقای ترکیه اطلاع دادم تا آن‌ها با رفقای تهران تماس گرفته و ارتباط مرا با رفقا وصل کنند. فردی به نام **احمد** (بعدها فهمیدم که او رفیق **جواد قاندهی** بود) با من تماس گرفت...

زمانی که من به ایران آمدم به فعالیت در سازمان جدید التاسیس پیکار پیوستم. پیوستن من به این جریان جدید التاسیس به‌خاطر پذیرش نقطه نظرات و خطمشی پیکار بود.

سازمان یک ساختمان سه طبقه را اجاره کرده بود و در آن زمان تمام کارهای ارتباطی، انتشاراتی، تبلیغاتی و اغلب سازماندهی تشکیلات در آنجا انجام می‌شد. مسئول و سرپرست این دفتر، **قاسم عابدینی** بود. در فردای ورود ما به "ستاد" نام مستعار **شاکر** را بر من گذاشتند. من یکی از مسئولین روابط عمومی دفتر سازماندهی شدم. مردم و دانشجویان هر روزه به تعداد بسیار زیادی به دفتر مراجعه می‌کردند. از جمله وظایف ما در دفتر، پاسخ‌گویی به سئوالات مراجعه‌کنندگان در مورد مسائل سیاسی، مواضع سازمان، وصل کردن افراد به هم و چاپ اعلامیه‌ها و تراکت‌های تبلیغی بودیم...

در حدود بهار سال ۱۳۵۸، من با یکی از رفقای دختر سازمان پیکار در دفتر سازمان که ذکر کردم، آشنا شده و ازدواج کردیم. از ثمره این ازدواج فرزندی داریم که ایشان در یکی از کشورهای اروپایی زندگی می‌کند. **محسن فاضل** نیز در همان دفتر با یکی از رفقای دختر سازمان آشنا شد و بعداً ازدواج کردند.

قبل از این‌که من و **تراب حق‌شناس** به دفتر سازمان بیایم، سازمان انتشارات اولیه و کوچکی را در دفتر براه انداخته بود تا احتیاجات خود را برآورده کند. این انتشارات توسط **محسن فاضل** راه‌اندازی و اداره می‌شد. وی در این مورد فردی با تجربه، دقیق و منظم بود. کمی بعد به‌دلیل گسترش کار و نیازها، این مهم به **احمد رادمنش (بهرام)** سپرده شد... پس از این‌که **تقی شهرام** به داخل کشور برگشت، هنوز قیام نشده بود و آخرین دوران حکومت پهلوی بود. وی همچون افراد عادی به دانشگاه‌ها و محل تجمع مردم می‌رفت و در بحث‌های خیابانی و سرپا شرکت می‌کرد. او اغلب این بحث و گفتگوها را هدایت می‌کرد. دانشجویان و مخاطبینش نمی‌دانستند او کیست. وی محافظ و یا فرد همراهی با خود نداشت و بی‌پروا در این گونه بحث‌ها شرکت می‌کرد و ترسی از مامورین ساواک که معمولاً تا آخرین روزهای حکومت در تمام این مجامع شرکت می‌کردند نداشت که شناسایی شود. **تقی** در این تجمعات و بحث‌ها فعالانه شرکت می‌کرد و تا زمان انقلاب بسیار فعال بود. وی البته هیچ‌گاه خودش را معرفی نمی‌کرد. سازمان به وی تذکر داده بود که مراقب وضع خود باشد و کمتر در مجامع عمومی و علنی شرکت کند. او در ظاهر شدن در انظار عمومی بی‌توجهی می‌کرد. البته در آن دوران خاص، وضعیت آن‌قدر بلیشو و بدون سازماندهی مشخص شده بود که فکر نمی‌کنم هیچ‌کس در فکر کشتن **تقی** بود. در محافل مذهبی از وی بسیار به بدی یاد می‌کردند و او را قاتل **شریف واقفی** می‌دانستند. اما فکر نمی‌کنم برنامه‌ای برای از بین بردن او داشتند...

اولین دستگیری **تقی شهرام** در شهریور ۱۳۵۰ و دومین دستگیری وی در ۱۱ تیرماه ۱۳۵۸ می‌باشد... با وجودی که **تقی شهرام** در دوران رهبری سازمان مجاهدین خلق با رفتارهای سلطه‌گرانه‌اش بسیاری را آزرده بود، اما در آن مقطع کسی علیه او چیزی نمی‌گفت و نمی‌نوشت. حتی سازمان مجاهدین که نوشته‌های بسیاری علیه او البته بدون ذکر نامش منتشر کرده بودند نیز از نوشتن مطلبی در همسویی با رژیم خودداری کردند.

در آن زمان با همکاری سازمان پیکار، کمپین و کمیته‌ای برای آزادی (فراری دادن) **تقی شهرام** از زندان به‌وجود آمد که موفقیت‌آمیز نبود. **تقی شهرام** یک سال بعد محاکمه شد و دفاع پرشوری از خود، سازمان مجاهدین و مارکسیسم کرد. همین که مصمم بود به خارج برود، نشانه‌ی این بود که خود او متوجه شده بود توان جذب افراد در داخل کشور را نداشت. پس از زندانی شدن قسمت عمده ارتباطات او با خارج از زندان با سازمان پیکار بود و نوشته‌های وی از جمله به دست سازمان هم می‌رسید.

محاکمه **تقی شهرام** در ۲۳ تیر ماه ۱۳۵۹ آغاز شد، شهرام در روز اول که به دادگاه آورده شد، با به رسمیت نشناختن دادگاه، از دادگاه به سلولش برده شده و در طی چهار روز بعد، دادگاه بدون حضور وی ادامه یافت. محاکمه چهار روز طول کشید و بدون اعلام حکم دادگاه، به پایان رسید. وی چند روز بعد در اولین ساعات‌های روز پنجشنبه دوم مرداد ۱۳۵۹ به‌همراه ۲۰ نفر از محکومین به کودتای نوزده اعدام شد.

در این دوران، ما با مادر **تقی** ارتباط نزدیک داشتیم. مادر **تقی** فردی بسیار شجاع و مترقی بود و به سازمان پیکار خیلی سمپاتی داشت. ایشان مرتباً به دفتر سازمان رفت و آمد می‌کرد و پس از کشته شدن **تقی** و در کمپین بر سر مزار برخی اعدامی‌ها و سایر فعالیت‌ها از طرف سازمان سخنرانی می‌کرد. همسر **تقی** نیز بعدها به خارج رفت که ما دیگر با او ارتباطی نداشتیم.

در یکی از سری ضرباتی که در سال ۱۳۶۰ خوردیم (تاریخ دقیق آن یادم نیست) من دقیقاً به‌خاطر ندارم که چگونه متوجه شدم که ضربه خورده‌ایم. ولی به‌خاطر می‌آورم که فهمیدم مأمورین هم به دفتر تدارکات و هم انبار تدارکات و محل‌های دیگر ریخته‌اند. به دفتر تدارکات زنگ زدم تا وضعیت را چک کنم. شخص ناشناسی به تلفن جواب داد. گفتم با آقای **تهرانی** کار دارم، گفت آقای **تهرانی** هنوز نیامده‌اند، ایشان شاید در راه باشند، تشریف بیاورید این‌جا. گفتم بعداً زنگ می‌زنم. بعد از چند ساعتی مجدداً زنگ زدم تا قضیه را پیگیری کنم. به‌خاطر نمی‌آورم همان شخص جواب داد یا کس دیگر. این بار اسم مرا پرسید و این‌که با آقای **تهرانی** چکار دارم. من یک اسم قلابی گفتم و گفتم یک کاغذ فروش در بازار تهران هستم و آقای **تهرانی** از من کاغذ خریده و قرار بود چند روز پیش پولش را پرداخت کند که هنوز پرداخت نکرده است. لطفاً به ایشان بگوئید که این پول را پرداخت کند. یارو به حرف من اعتماد کرد. برای من یقین شد که دفتر تدارکات هم ضربه خورده و مأمورین در آن‌جا کمین کرده‌اند. معمولاً بعد از ریختن به محل فعالیت، در آن‌جا کمین می‌کردند که افراد جدید را نیز دستگیر کنند.

خبر اعدام رفیقم و ۱۸ نفر دیگر در تاریخ ۲۸ شهریور ماه ۱۳۶۰ در روزنامه‌ها منتشر شد. "بنا بر روابط عمومی دادستانی کل انقلاب اسلامی **حسین آذری فر**، فرزند **علی اصغر** به اتهام عضویت در سازمان امریکایی پیکار، حضور در خانه‌های تیمی و مسئولیت تدارکاتی سازمان در ارتباط با شهرستان‌ها، محارب با خدا و رسول خدا (ص) و مفسد فی‌الارض شناخته شد و به اعدام محکوم گردید." او و ۱۸ نفر دیگر روز ۲۸ شهریور ۱۳۶۰ در محوطه زندان اوین در تهران تیرباران شدند. متأسفانه عکسی از **عبدالله** زنده یاد در اختیار ندارم که در همین جا چاپ کنم. یادش گرامی باد....

لازم به ذکر است من در این نوشته، قصد تجزیه و تحلیل سیاسی، سازمان مجاهدین مذهبی، مجاهدین م. ل، سازمان

پیکار و پیکار کمونیستی (که در این سازمان‌ها عضو بوده‌ام) از بروز تا اضمحلال‌شان را ندارم، زیرا پرداختن به این مسئله بسیار عمیق‌تر و فراتر از گنجایش این کتاب است...

من رابط گروه خودمان با کومه‌لده بودم. رابط ما رفیقی به‌نام **بیژن چهارزی** از کومه‌لده بود. ما چندین بار پیغام کومه‌لده را دریافت کردیم که آن‌ها حاضر بودند رفقای کمیته مرکزی و کسان دیگری را چنان‌چه مایل باشند، به کردستان اعزام کرده و در آن‌جا به آن‌ها جا و مکان داده از آن‌ها حفاظت و مراقبت بکنند. من این پیغام را به رفقای مربوطه می‌رساندم. ولی "صحنه مبارزه" را ترک کردن و رفتن به کردستان جا خالی کردن میدان مبارزه و کار و فعالیت سیاسی محسوب می‌شد و لاجرم چنین پیشنهادهای پذیرفته نشد... او در تابستان سال ۱۳۵۰ دستگیر و به ۱۰ سال حبس محکوم شد و با قیام ۵۷ از زندان آزاد شد و چون خطمشی سازمان انقلابی را در حمایت از جمهوری اسلامی قبول نداشت، با شماری از همپندان خود گروه آرمان را بنیاد نهاد. پس از مدتی به سازمان زحمت‌کشان انقلابی کردستان (کومه‌لده) پیوست و در آذر ۱۳۶۱ دستگیر و پس تحمل شکنجه‌های زیاد در یکی از روزهای مرداد ۱۳۶۲ اعدام گردید.

بعد از مذاکرات هیئت نمایندگی سازمان پیکار کمونیست و اتحاد مبارزان، توصیه اتحاد مبارزان این بود که اعضای سازمان پیکار کمونیستی، بهتر است به کردستان آمده و از گزند حوادث و دستگیری‌ها در امان باشند. من به اتفاق همسر که جزو سازمان پیکار سابق و اینک جزو سازمان کمونیستی پیکار بودیم، از طریق یک پیک (راهنما) به کردستان رفتیم. در آن‌جا ابتدا رفقای کومه‌لده، ما را تحویل گرفتند و سپس به اتحاد مبارزان وصل شدیم...

قبل از این‌که به‌طور کلی از مناطق مرزی ایران خارج شویم، در یکی از این نواحی مرزی به‌نام مشکپه در تاریخ ۱۲ شهریورماه ۱۳۶۲ حزب کمونیست ایران تأسیس گردید. کنگره در طی چند روز فرصت یافت که تمام اسناد و قطع نامه‌های خود را تصویب کند. چون سازمان اتحاد مبارزان کمونیست، به اتفاق سازمان کومه‌لده برگزارکنندگان اصلی این کنگره مؤسس بودند، از این تاریخ به بعد دیگر سازمان اتحاد مبارزان کمونیست، باقی نماند. مقر اتحاد مبارزان کمونیست برچیده شد و همگی اعضاء اتحاد مبارزان به مقر مشترک با کومه‌لده انتقال یافتیم.

من در "کمیته سازماندهی شهرها" (ک. س) که کارش رسیدگی و سازماندهی فعالین در شهرها بود سازماندهی شدم... در اسفند ماه سال ۱۳۶۳ پس از حدود ۲۰ ماه اقامت در نواحی مختلف کردستان برای انجام یک مأموریت سازمانی (راه‌انداختن امکانات ارتباطی بین ایران و تشکیلات حزب در خارج از کشور از طریق ترانسپورت) به خارج کشور (سوئد) اعزام شدم و تاکنون در این کشور ماندگار شده‌ام.

از زمانی‌که به حزب کمونیست ایران و سپس به حزب کمونیست کارگری پیوسته‌ام، در اثر مطالعات گسترده متون سیاسی از یک طرف، شرکت در جلسات بزرگی همچون کنگره‌ها، پلنوم‌ها، کنفرانس‌ها و سمینارها و از طرف دیگر، مؤانست با رفقا و انسان‌های ارزشمند کمونیست نه تنها در اندیشه‌های مارکسیستی و کمونیستی به‌طور قابل‌توجهی عمیق‌تر و ثابت قدم تر شده‌ام، بلکه انگیزه‌های سیاسی و مبارزاتی نسبت به دوره‌های مبارزاتی در سازمان‌های مجاهدین و پیکار، وزین‌تر و هدف‌مندتر شده است. به همکاری و بودن در کنار برجسته‌ترین انسان‌های کمونیست، همیشه افتخار می‌کنم و بر خود می‌بالم...

در دهه چهل در امریکای لاتین و تقریباً در همه کشورهای توسعه نیافته و حاکمیت‌های دیکتاتوری، مبارزه چریکی در جریان بود. ایران هم یکی از این کشورهایی بود که جنبش چریکی در قالب سازمان‌های فدایی و مجاهدین خلق ایران و غیره علیه حکومت استبدادی شاهنشاهی شکل گرفت.

برای یک چریک که مصلح اجتماعی است، این کافی نیست که با رفتارش فقط یک الگو باشد. بلکه باید با آگاهی‌ها و

خواسته‌هایش و تجربیاتی که در طول ماه‌ها یا سال‌ها در مبارزه کسب می‌کند، همیشه از لحاظ فکری یک راهنما و پیشگام باشد.

زندگی چریکی، شرایط جسمی، فکری و اخلاقی خاصی را می‌طلبد تا یک چریک بتواند به این زندگی سخت و خطرناک عادت کرده و ماموریت‌هایی که باید انجام دهد را با موفقیت به سرانجام برساند.

فعالیت در دوران حکومت پهلوی و پلیس مخفی مخوف آن (ساواک)، آن‌هم در سازمان‌های مخفی چریکی همچون مجاهدین خلق ایران، فدائیان، کومله و... چندان ساده نبود. چریک کسی است که با اراده قوی آزادی مردم را می‌خواهد و می‌داند در جامعه‌ای زندگی می‌کند که هیچ راهی جز مبارزه سخت چریکی و مسلحانه وجود ندارد. یک چریک در عین حال می‌داند که در صورت دستگیری اگر هم اعدام نشود سال‌های طولانی باید شکنجه‌های جان‌کاه را تحمل کند او به‌عنوان یک مبارز مسلح، پیشگام مبارزات مسلحانه است. او برای نابودی حکومت مستبد و ضدخلق می‌جنگد و تا آن‌جا که بتواند، سعی می‌کند یک سیستم جدید آزاد و برابری را جایگزین آن سازد.

چریک، رزمنده‌ای است که در شب و روز فعالیت می‌کند اما باید همه فعالیت‌هایش مخفی بماند تا بتواند از تعقیب و گریز پلیسی در امان بماند. او باید از نقاط ضعف و ترس دشمن استفاده کند و همچون یک روشنگر، تا بتواند خلق‌های زیادی را بیدار نماید. او کمترین کوتاهی و سستی و عدم توجه از جانب رفقایش را نمی‌پذیرد و در مقابل از کوچک‌ترین نقاط ضعف دشمن استفاده می‌کند. چریک رفتار نیکی با مردم داشته و به ویژه به کارگران و محرومان احترام خاصی می‌گذارد.

چریک اگر لازم باشد، باید زندگی خود را به خطر بیندازد و باید بدون هیچ تردید آمادگی فدا کردن زندگی‌اش را در لحظه مناسب داشته باشد. از طرفی او باید همواره احتیاط کرده و زمانی که ضرورتی وجود ندارد، خود را به خطر نیندازد.

چریک باید بسیار شجاع و در عین حال صادق و فداکار باشد، باید بتواند خطرات و امکانات عملیاتی را به خونسردی کامل، مورد بررسی قرار دهد و یک راه موفقیت‌آمیز پیدا کند. حتی در شرایطی که مقایسه بین عوامل مطلوب و نامطلوب به جز یک امید اندک، چیز دیگری برای او باقی نمی‌گذارد.

علاوه بر این‌ها چریک، هیچ کس به جز خودش از چیزهایی که به او گفته می‌شود، نباید خبر داشته باشد. او به خودش اجازه نمی‌دهد که حتی یک حرف اضافه حتی در جمع دوستانش در میدان مبارزه، به زبان بیاورد. زیرا دشمن همیشه تلاش می‌کند تا نیروهای نفوذی خود را وارد هسته نیروهای چریک کند و بدین ترتیب از نقشه‌های آن‌ها، مکان آن‌ها و ابزاری که از آن استفاده می‌کنند، آگاهی یابد.

عنصر پیکارگر، مبارزی پرانرژی است؛ روحیه بالایی دارد و هرگز احساس خستگی نمی‌کند. وی دارای قوه تخیل بالا و مبتکر است. در پیدا کردن راه‌حل برای هر نوع مشکل، عمیقاً اندیشه می‌کند و عجولانه تصمیم نمی‌گیرد.

هرچند که نحوه مبارزه کنونی با پیشرفت‌های تکنیکی و آگاهی بشر در اکثر نقاط جهان تغییر کرده و امروزه حتی مبارزه سازمان‌های چریکی سابق نیز به مبارزه سیاسی و اجتماعی و طبقاتی و بسیج مردمی برای انقلاب تغییر داده شده است. با این وجود، باز هم مبارزه مسلحانه با حکومت‌های دیکتاتوری همچون جمهوری اسلامی، اجتناب‌ناپذیر و معتبر است.

رفیق فاضل، همه این خصوصیات که در بالا اشاره کردیم داراست. شناختی که شخصا از وی دارم و یا از رفقای مشترک‌مان هم شنیده‌ام رفیق عزیزمان فاضل، انسانی متعهد، قابل اعتماد، وظیفه‌شناس، جسور، سخت‌کوش، مسئولیت‌پذیر و در عین حال عمل‌گراست. وی یک شخصیت سالم و متعادل دارد. وی، همواره با خود و اطرافیان

صادق است. رفیق فاضل اعتماد به نفس قوی دارد و گذشته خود را چه مثبت و چه منفی یا انکار نمی‌کند. نهایتاً فاضل انسانی مودب، صبور، آرام، واقع‌گرا، منطقی و انتقادپذیر است.

بی‌تردید هر کتاب و نظریه‌ای کمبودها و نقصان‌هایی دارد از این منظر، کتاب خاطرات رفیق فاضل عزیزمان نیز از این کمبودها میرا نیست. اما نوشتن خاطرات و آن‌هم رجوع به سال‌های طولانی سپری شده و کمبود اسناد کتبی، چندان سهل و آسان نیست. با این وجود، صداقت در گفتار و نوشتار و کردار رفیق فاضل موج می‌زند و من در این کتاب، ذره‌ای از غلوگویی، خودبزرگ‌بینی، فخرفروشی، خودخواهی و تفرقه‌افکنی ندیدم. خصلت و روحیه‌ای سازنده و موثری که شایسته است هر فعال سیاسی و فرهنگی آزادی‌خواه و برابری‌طلب و مردمی از آن برخوردار باشد.

رفیق فاضل را بیش از سه دهه است می‌شناسم؛ انسانی صمیمی و دوست داشتنی و بدون تکبر و حب و بغض است؛ رفیقی که با داشتن سن و سال بالا و بیماری، هنوز هم از پیکار و مبارزه طبقاتی و کمونیستی خود در راه برقراری آزادی و برابری و عدالت اجتماعی دست برنداشته و همچنان با قامتی محکم و استوار در مقابل هرگونه ظلم و ستم و تبعیض و استثمار، با قدرت ایستادگی می‌کند! مسیر طولانی که رفیق فاضل طی کرده است مسیر پرافتخاری است. کسی که هم علیه حکومت دیکتاتوری پهلوی و هم جمهوری اسلامی بی‌وقفه مبارزه کرده و همچنان بدون خستگی‌ناپذیر به مبارزه خود ادامه می‌دهد.

نسل ما که بر علیه حکومت شاهنشاهی مبارزه کرده و مزه شادی و غرور سرنگونی آن را نیز چشیده است چرا که انقلاب ۱۳۵۷، انقلابی برای آزادی و رفاه و دموکراسی بود که با سرکوب‌های وحشیانه حکومت تازه به قدرت رسیده اسلامی از مسیر اصلی خود منحرف شد. باز هم همه نیروهای آزادی‌خواه و چپ و کمونیست مرعوب این حکومت وحشی تازه به قدرت رسیده نشدند و بیش از چهار دهه است در جهت سرنگونی جمهوری اسلامی و برپایی یک جامعه عادلانه و آزاد و برابر با سربلندی و افتخار مبارزه می‌کنند. این نیروها عزم و اراده کرده‌اند که چه در اوان جوانی و چه میان‌سالی و یا پیری دست از مبارزه برحق و عادلانه و مردمی خود نکشند و با اراده‌ای قوی، باز هم در جهت سرنگونی جمهوری اسلامی همانند سرنگونی حکومت شاهنشاهی تلاش کنند حتی در روند پی‌ریزی و ساختن یک جامعه نوین و شایسته انسانی هم نقش خود را ایفا کنند!

برای رفیق فاضل و همه رزمندگان راه آزادی، برابری، عدالت اجتماعی و دموکراسی مستقیم، آروزی تندرستی، شادابی، موفقیت و عمر طولانی آرزومندم!

سه‌شنبه هشتم خرداد-جوزا-۱۴۰۳-بیست و هشتم می ۲۰۲۴

*برای تهیه این کتاب، می‌توانید با چاپ و نشر کتاب ارزان در استکهلم تماس بگیرید:

Adress: Helsingforsgatan 15, 164 78 Kista, Stockholm

Telefon: +4670-492 69 24

Email: info@arzan.se